



پیغام عشق

قسمت پانصد و هفتاد و هشتم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۶ گنج حضور، بخش چهارم

نیست مَحْرَم، تا بگویم بی نفاق
تن زدم، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالْوِفَاقِ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۴
واللَّهُ أَعْلَمُ بِالْوِفَاقِ: خدا به حقیقتِ وصال داناتر است. حیف که مَحْرَمِ دلی نیست که بدون من‌ذهنی به حرف‌هایم گوش دهد و من بدون نفاق و بی‌ملاحظه، خالصانه حقیقتِ وصال را برایش بازگویم؛ از این رو سکوت می‌کنم و از گفتن اسرارِ وصالِ خداوند خودداری کرده‌ام. خداوند بر حقیقتِ وصال چگونگی زنده شدن انسان‌ها به خودش داناترست.

مال و تن برفاند، ریزان فنا
حق خریدارش، که اللَّهُ اشْتَرَى

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۵

برای مثال، مال و بدن یعنی همانیدگی‌های انسان مثل برف فانی و گذرا هستند و با گذشت زمان از بین می‌روند؛ با وجود این، اگر کسی همانیدگی‌هایش را در راه خدا فدا کرده، شناسایی کند و بیندازد، خداوند آن را به بهای بهشت، فضای گشوده شده می‌خرد و انسان را به خودش زنده می‌کند.

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

یقیناً خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان [همانیدگی‌هایشان] را به بهای آنکه بهشت [فضای یکتایی] برای آنان باشد خریده...

برف‌ها زان از ثمن اولی‌سنت
که تویی در شک، یقینی نیستت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۶

ثَمَن: قیمت، بها، منظور در اینجا بهشت و یا لقای ذات الهی است.
برف‌های همانیدگی و دردها به این علت در نظر تو از زنده شدن به خدا با ارزش ترست،
که در فضای شکِ ذهن به سر می‌بری و به خدا ایمان و یقین نداری.

وین عجب ظَنِّ است در تو ای مهین
که نمی‌پرد به بستانِ یقین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۷

مهین: خوار و ذلیل
ای من ذهنی خوار و ذلیل، این فکر همانیده مضر و خطرناک تو چه فکری است که هیچوقت به سوی بوستانِ
یقین، به سوی فضای یکتایی پرواز نمی‌کند.

هر گمان تشنه‌ی یقین است ای پسر
می‌زند اندر تَزایدِ بال و پر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۸

تَزاید: زیاد شدن، افزون شدن، افزونی، افزایش
ای پسر، هر من‌ذهنی پر از شک و گمان تشنه و طالب یقین است و برای از دست دادن فضای شکِ ذهن و رسیدن به یقینِ فضای گشوده‌شده بشدت بال و پر می‌زند.

چون رسد در علم، پس پر، پا شود
مر یقین را علمِ او بویا شود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۹

همین که شک من ذهنی بر اثر تکرار و یادگیری ابیات مولانا بمرتبۀ علم برسد، پر یعنی کارها و ابزارهای ذهنی او تبدیل به پای استوار و محکم علم و شناسایی می شود. او بوی یقین را حس می کند و می فهمد اگر من ذهنی، همانیدگی ها و دردهایش را بپردازد ضرر نمی کند؛ بنابراین عملاً روی خود کار می کند، همانیدگی هایش را می اندازد و به یقین واصل می شود.

زانکه هست اندر طریق مُفْتَن
علم، کمتر از یقین و فوقِ ظن

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۰

مُفْتَن: مورد امتحان قرار گرفته، آزمون شده
زیرا آزمون و تحقیق نشان می دهد و صحت و درستی آن بارها تجربه شده است که مرتبۀ علم کمتر از یقین و بالاتر از فکر است.

علم، جویایِ یقین باشد بدان
و آن یقین جویایِ دیدست و عیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۱
این مطلب را درک کن که مرتبه علم انسان جویایِ یقین است و مرتبه یقین نیز جویایِ حقیقت، دیدار خدا و زنده شدن به اوست.

اندر الہاگم بجو این را کنون
از پسِ کلا، پسِ لو تعلمون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۲

الہاگم: سرگرم کرد شما را
کلا: نه چنین است
تفاوت مراتب این شناختها را در آیات ۳ تا ۷ سوره تکاثر باید جست و جو کنی.

آنجا که می‌فرماید: «نه چنین است، سپس خواهید دانست [که من ذهنی و فکرهای همانیده آن گمان باطل است]، باز هم نه چنین است، سپس خواهید دانست [که فکرهای توهمی من ذهنی را نباید جدی بگیرید]، نه چنین است. برآستی که البته دوزخ [دردهای من ذهنی] را خواهید دید، سپس آن را عیناً [بصورت حضور ناظر و یا تجربه دردهای جهنم من ذهنی] خواهید دید.

قرآن کریم، سوره تکاثر (۱۰۲)، آیات ۱ تا ۸

«الْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ. حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ. كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ. ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ. كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ. ثُمَّ لَتَسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ.»

انباشتگی و هم‌هویت شدن با آنها شما را به خود سرگرم کرد. تا جایی که گورها [مردن در قبر ذهن] را دیدار کردید. نه چنین است که شما [در من ذهنی و از طریق همانیدگی‌ها می‌پندارید]، در آینده خواهید دانست. باز هم، نه چنین است که شما [با من ذهنی و فکرهای همانیده می‌پندارید]، در آینده خواهید دانست. نه چنین است، اگر به علم یقینی می‌دانستید.

البته که دوزخ [جهنم دردهای من ذهنی] را خواهید دید. سپس آن را عیناً [یا به صورت تجربه دردهای من ذهنی و یا بصورت حضور ناظر] خواهید دید. آن گاه شما در آن روز از نعمت‌ها بازپرسی خواهید شد.

[وقتی به صورت حضور ناظر دوزخ دردهای من‌ذهنی را ببینیم از خودمان سؤال می‌کنیم آیا به‌جز دیدن برحسب همانیدگی‌ها، ایجاد درد و انباشته کردن چیزها راه دیگری نداشتیم و نعمت دیگری در این جهان نبود؟]

می‌گشدد دانش به بینش ای‌علیم
گر یقین گشتی، بینندی جحیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۳

جحیم: دوزخ، جهنم

ای دانا، دانش (خواندن ابیات مولانا و کار روی خود) بالاخره منجر به بینش می‌شود. اگر یقین برای مردم حاصل شود و به زندگی زنده شوند، متوجه خواهند شد که من‌ذهنی و دردهای آن همان جهنم است.

دید زاید از یقین بی‌امتهال
آنچنانک از ظن می‌زاید خیال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۴

امتهال: مهلت دادن
از یقین بلافاصله بینش، دیدار خدا و زنده شدن به او زاییده می شود؛ همان طور که از من ذهنی خیالِ همانیده به وجود می آید.

اندر أَلْهَاكُمُ بِيَانِ اَيْنِ بِيْنِ
كِه شُود عِلْمِ الْيَقِيْنِ، عَيْنِ الْيَقِيْنِ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۵
شرح این نکته را که علم الیقین [شناسایی و کار روی خود] به عین الیقین [زنده شدن به خدا] می انجامد را باید از سوره تکاثر دریابی.

از گمان و از یقین بالاتریم
وز ملامت بر نمی گردد سرم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۶

بر نمی‌گردد سرم: عقیده‌ام عوض نمی‌شود.

مولانا در این جا مجدداً به حکایت مسجد مهمان کش بازمی‌گردد و از قول آن عاشق صادق که می‌خواهد نسبت به من ذهنی‌اش بپیرد می‌گوید: من به وسیله فضاگشایی، حضور عمیقی پیدا کردم و از جنس زندگی شده‌ام؛ بنابراین از مرتبه شک و یقین خیلی بالاتر هستم و به خاطر ترساندن و ملامت مردم از عقیده خود دست برنمی‌دارم.

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴

«...يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»

در راه خدا جهاد می‌کنند [با شناسایی همانیدگی‌ها را رها می‌کنند] و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند.

چون دهانم خورد از حلوای او
چشم‌روشن گشتم و بینای او

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۷

همین که دهان روح و جانم با فضاگشایی شیرینی و حلوای شادی بی سبب خداوند را خورد، چشم دلم روشن و بینا شد؛ بنابراین خدا را دیدم، به او زنده شدم و از طریق چشم او می بینم.

پا نهم گستاخ، چون خانه روم
پا نلرزانم، نه کورانم روم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸

ای گروه سرزنشگر، وقتی من به سوی مسجد، فضای یکتایی که خانه اصلی من است برمیگردم بدون ترس، با روی باز و محکم گام برمیدارم. هرگز از طریق انگیزه‌های من ذهنی قدم‌های سست و لرزان بر نداشته و مانند نابینایان راه نمی‌روم؛ بلکه هر لحظه فضا را باز می‌کنم، تسلیم هستم و هشیارانم حرکت می‌کنم.

آنچه گل را گفت حق، خدانش کرد
با دل من گفت و، صد چندانش کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۹

آن راز نهانی را که خداوند با گل در میان گذاشته و او را خندان کرده است، همان راز را با دل من نیز گفته است؛ بنابراین دل من نیز در حال باز شدن بوده و صد برابر شادمان و خندان شده است.

آنچه زد بر سرو و قدش راست کرد
و آنچه از وی نرگس و نسرين بخورد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۰
همان تجلیاتی که خداوند بر انسان نمود و قامت او را مانند درخت سرو برافراشت و به اندازه بی‌نهایت خود کرد و او را از من‌ذهنی آزاد نمود و همان تجلیاتی که چشمِ عدم انسان را باز کرده و مانند گل نرگس و نسرين زیبا ساخت.

آنچه نی را کرد شیرین جان و دل
و آنچه خاکی یافت ازو نقش چگل

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۱

چِگل: ناحیه ای در ترکستان که مردمی به غایت زیبا دارد، در ادبِ پارسی به عنوان مظهر زیبایی به کار می‌رود.

آن چیزی که دل و جان نیشکر، انسان زنده به خدا را پُر از شکر و شیرین کرده است و آن چیزی که جسمِ خاکی انسان بر اثر آن مثل گل‌های رنگارنگ صورت زیبا یافته‌است.

آنچه ابرو را چنان طرار ساخت
چهره را گلگونه و گلنار ساخت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۲

طرار: دزد، جیب بُر

آن قضا و کن‌فکان الهی که ابروی زیبا رویان را آنچنان فتنه‌انگیز و دلربا ساخته و چهرهٔ معشوقان را مثل گلِ انار لطیف و زیبا کرده‌است.

مر زبان را داد صد افسون گری
وآنکه کان را داد زر جعفری

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۳

زر جعفری: زر ناب، طلای خالص
آن چیزی که به زبان (انسانی مثل مولانا) صد نوع جاذبه بخشیده است؛ که می تواند خوب حرف بزند و انسان ها
را افسون کرده، از من ذهنی بیرون بکشد و آن چیزی که سنگ خارا را در دل زمین تبدیل به طلای خالص
می کند.

چون در زرادخانه باز شد
غمزهای چشم، تیرانداز شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۴

زرادخانه: اسلحه خانه
غمز: در لغت به معنی اشاره با چشم و ابروست و در اصطلاح صوفیه به ظهور و خفای حضرت معشوق اطلاق می شود.

همین که درهای اسلحه خانه گشوده شد، اشاره های چشم و ابروی خداوند به تیراندازی پرداخت؛ به عبارتی وقتی انسان فضا را باز می کند در مخزن اسرار خداوند باز می شود و مرتب انرژی های زنده کننده را به جان انسان می زند.

بر دلم زد تیر و سوداییم کرد
عاشق شکر و شکرخاییم کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۵
تیر اشارات معشوق، بر دل من نیز فرونشست و مرا عاشق شادی و شکر نمود تا او را در هر حال سپاس گویم.

عاشق آنم که هر آن، آن اوست
عقل و جان، جاندار یک مرجان اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۶
جاندار: حافظ، نگهبان
من عاشق آن حقیقتی هستم که هر لحظه به او تعلق دارد. عقل و جان من، از آن هشیاری جان می‌گیرد و خدمتکار و نگهبان فرمان اوست. (برای نوشتن متن خلاصه از برنامه ۶۲۵ کمک گرفته شده است.)

با تشکر سمیه



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۶ گنج حضور، بخش پنجم

من نلافم، ور بلافم، همچو آب
نیست در آتش کُشی ام اضطراب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۷
با فضاکشایی ادعاهایم درباره عشق، بی اساس نیست. در اینکه من آتش درد و ترس از مرگ را می کشم شکی نیست. تازه اگر هم ادعایی کنم مانند ابم که بی هیچ پریشانی و اضطرابی، آتش ترس از مرگ و نیستی را خاموش می سازد.

چون بدزدم؟ چون حفیظ مخزن اوست
چون نباشم سخت رو؟ پشت من اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۸

حَفِیْظ: نگه دارنده، نگهبان، مراقبت کننده

چگونه می توانم از خداوند دزدی کنم، یعنی در حقیقت چگونه می توانم با درد و چیزهای این جهانی همانیده شوم؟ در حالی که خداوند نگهبان خزانة زندگی ست. من چرا در عمل واهمانش و انداختن دردها قوی دل، پر دل و جرأت و با پشتکار نباشم در حالی که پشتیبان من زندگی ست؟

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هر کسی که پشتوانه اش خورشید عالم تاب، پروردگار عالم، باشد باروحیه و قوی دل می شود. چنین کسی از انداختن همانیدگی نه می هراسد و نه شرم و خجالتی دارد.

همچو روی آفتاب بی حذر
گشت رویش خصم سوز و پرده در

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۰

آن کسی که به وسیله نور الهی دلگرم شده، مانند آفتاب، بی هیچ ترس و واهمه‌ای من ذهنی را می سوزاند و پرده‌های او را می‌درد.

هر پیمبر سخت‌رو بُد در جهان
یکسواره کوفت بر جیش شهان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۱

جیش: لشکر، سپاه، ارتش
هریک از پیامبران زنده به حضور در راه زنده شدن به خدا سخت‌رو، دلیر و بی‌باک بودند. تعهدشان را نشکسته و بدون ترس یک تنه خود را بر لشکریان من ذهنی می‌زدند.

رو نگردانید از ترس و غمی
یک تنه تنها بزد بر عالمی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۲
هیچ پیامبری نبود که به خاطر ترس از کشته شدن و یا غم و اندوه از انجام مسئولیت خود رُخ برتابد. بلکه یکه و تنها در مقابل یک عالم از مخالفان که من‌ذهنی داشتند، می‌ایستاد.

سنگ باشد سخت‌رو و چشم‌شوخ
او نترسد از جهان پر کلوخ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۳
چشم‌شوخ: بی‌حیا، بی‌شرم
[مولانا در اینجا فضای گشوده‌شده را به لحاظ سختی و بسست نبودن به سنگ تشبیه می‌کند.] زیرا سنگ هم محکم است و هم از کسی خجالت نمی‌کشد. اگر جهان پر از کُلوخ‌های نرم و شکننده باشد، سنگ شرم و ترسی ندارد. زیرا هیچ کُلوخی محکم‌تر و مقاوم‌تر از سنگ نیست.

کَانَ کَلُوحٍ اِزْ خِشْتِ زَن، يَک لَخْتِ شَد
سَنَگِ اِزْ صَنَعِ خَدَايِي، سَخْتِ شَد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۴

لَخْت: سخت، پاره، قسمت
کَلُوح بوسیلهٔ انسان، تبدیل به خشت، محکم و سخت می‌شود لذا دوام چندانی ندارد. اما سنگ، ساختهٔ قدرتِ خداوند است. از اینرو محکم و باصلابت است. [بنابراین فضای گشوده‌شده درون انسان که ساختهٔ دستِ خداست همچون سنگ، سفت و محکم است. اما من‌ذهنی که ساختهٔ دستِ بشر است و بوسیلهٔ او سفت شده، دائماً در حال تغییر و فروریزش است.]

گوسفندان گر برون‌اند از حساب
ز انبیهشان کی بترسد آن قصاب؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۵

هرچند تعداد گوسفندان از حساب خارج است، اما قصاب از فراوانی و انبوهی گوسفندان کی می‌ترسد؟

كُلُّكُمْ رَاعٍ، نَبِيٌّ چُون رَاعِي است
خَلْقٍ مَانِدٌ رَمَهُ، اَوْ سَاعِي است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۶

راعی: چوپان

ساعی: کوشنده، سعی کننده، در اینجا به معنی نگهبان و مراقب آمده است.

همه شما هم به لحاظ پذیرش پیغام اتفاق این لحظه و هم به لحاظ پذیرش مسئولیت اداره خودتان، چوپان هستید. پیامبر نیز چوپان است. مردم مانند گله احشام‌اند و پیامبر، نگهبان آنان. [این به معنی تحمیل عقیده و گرفتن حق انتخاب از دیگران نیست، به معنی کمک، حمایت، آگاه‌سازی و بیدار کردن است.]

حدیث

«كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَن رَعِيَّتِهِ»

«جملگی شما چوپانید و جملگی شما مسئول رمه‌ی خود هستید.»

از رَمه، چوپان نترسد در نبرد
لیکشان حافظ بود از گرم و سرد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۷

چوپان در مبارزه با گوسفندان هیچ ترسی ندارد. یعنی اگر قرار باشد چوپان با گوسفندان نبرد کند اصلاً بیمناک نمی‌شود. اما چوپان، گوسفندان را از گرمی و سردی حوادث ناگوار حفظ می‌کند.

گر زند بانگی ز قهر، او بر رَمه
دان ز مهرست آن، که دارد بر همه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۸

اگر چوپان از روی غضب بر گله خود فریاد بزند، بدان این فریاد از روی مهر و دلسوزی است، یعنی می‌خواهد آن گوسفندان دچار خطر نشوند. [در کل مفهوم این بیت به رابطه ما با زندگی برمی‌گردد، از آنجا که قهر و لطف زندگی برای حفظ ما هر دو از جنس مهر هستند.]

هر زمان گوید به گوشم بخت نو
که تو را غمگین کنم، غمگین مشو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۹
آن مهمان عاشق گفت: هربار که فضا را باز می‌کنم، آن بخت نو که هر دم به من رو می‌کند، این را به گوش
هوشم می‌گوید که: «اگر تو را اندوهگین کردم، تو اندوهگین مشو.» اگر یک همانیدگی را از تو گرفتم به ظاهر
این امر توجه نکن، دلت با من باشد، تو غمگین مشو.

من تو را غمگین و گریان، زان کنم
تا کت از چشم بدان، پنهان کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۰

[از زبان زندگی می‌گوید:] من از آنرو تو را غمناک و گریان می‌کنم که از چشم زخمِ شروران نهان سازم.

تلخ گردانم ز غم‌ها خوی تو
تا بگردد چشم بد از روی تو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۱

من خوی تو را بوسیله غم‌ها تلخ می‌کنم؛ یعنی تو را غصه‌دار می‌کنم تا از چشم بد من‌های ذهنی تو را در امان نگه دارم.

نه تو صیادی و جویای منی؟
بنده و افکنده‌ی رای منی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۲

مگر تو صیادِ عشق و محبت من و خواهانِ وصالم نیستی؟ مگر تو بنده و تسلیم‌فکر و فرمان‌من نیستی؟

حیله اندیشی که در من در رسی
در فراق و جستن من بی کسی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۳

ای بنده، دائماً می اندیشی و تدبیر بکار می بری که به وصالم نائل شوی، در حالیکه در فراق من با کس دیگری
هم نمی توانی یار و همدم شوی.

چاره می جوید پی من، درد تو
می شنودم دوش، آه سرد تو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۴

درد درونی تو در طلب من بدنبال تدبیر و چاره است. چنانکه هر لحظه آه های سرد و نومیدانه تو را می شنیدم.

من توانم هم که بی این انتظار
ره دهم، بنمایمت راه گذار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۵

خداوند می گوید: من می توانم حتی بدون این درد و انتظار، راه وصالم را به تو نشان دهم. [تو فقط باید لحظه به لحظه فضاگشایی کنی که بدون انتظار زیاد، اتلاف وقت و کارآفرایی در ذهن تو را به خودم راه دهم.]

تا ازین گرداب دوران، وارهی
بر سر گنج وصالم پا نهی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۶

تا از این گردابِ ذهن، از فراق و هجران من رها شوی و بر سر گنج حضور وصالم گام بگذاری.

لیک شیرینی و لذات مقرر
هست بر اندازه‌ی رنجِ سفر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۷

مقرر: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه

لیکن شیرینی و لذت مستقر شدن در این لحظه، باندازه رنج سفر است. یعنی عاشق به نسبت درد هشیارانهای که کشیده به لذت معنوی و زنده شدن به عمق بی‌نهایت خدا می‌رسد.

آنکه از شهر و ز خویشان پرخوری
کز غریبی رنج و محنت‌ها بری

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۸


زمانی از شهر و دیار و خویشانت لذت می‌بری که مدتی را در غربت و رنج دوری از وطن بسر برده باشی.
هرکسی بیشتر رنج غربت در ذهن را ببیند، بیشتر قدر شهر یکتایی که وطن اصلی اوست و قدر استقرار در این
لحظه را می‌داند.

با تشکر سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com